

فقط در سایه کار و کوشش و فقط با امضاء کردن چند برگ چک و سفته هر یک سود کلانی بردند .
 اشتباه نکنید این بخاری ها را با این قیمت به
 سده و شما نمیدهند . . . تازه این قیمت تجارتی است
 سیروس عذراپور امتیاز پخش بخاری ها را در سراسر
 ترکیه . . . به برادرش فدون عذراپور میدهد . . .
 فدون هم پس از محاسبه بیست درصد سود و عوارض
 شهرداری و سهم اتاق اصناف به قیمت ۷۵۰ لیره
 و ۶۳ قروش به مصرف کننده میفروشد این همان قیمتی
 است که پشت ویتترین روی بخاری ها زده شده با این
 تفاوت که باید پول آن را نقد بپردازید و اگر قسطی
 بخرید قیمت بخاری ها به ۸۹۰ لیره و ۸۴ قروش

www.KetabFarsi.com

میرید . . .

خیال می کنید این بخاری ها چند سال کار
 میکنند ؟ اگر خیلی رعایت کنید و آدم دقیق و صرفه
 جوئی باشید بعد از چهار یا پنج سال باید آن را

توی زباله دانی سیندازید . . .

در آن موقع دوباره جریان تسلسل جمع آوری
خرده آهن ها و حلبی شکسته ها و تبدیل به بخاری
ادامه مییابد . . . www.KetabFarsi.com

حتما " در فیزیک خوانده اید که در دنیا هیچ
چیز از بین نمی رود . . . بهترین نمونه اثبات این
مسئله فیزیکی خانواده عذرا پور است .

برای آنهایی هم که از فیزیک چیزی سرشان
نمیشود این خانواده آرام سرمشق خوبی است . با
کار و کوشش مداوم میتوان شاهد موفقیت را در آغوش
گرفت . بعله در سایه کار و کوشش خانواده عذرا پور
زندگی هزاران نفر تامین می شود هزاران لیره به
دولت مالیات می پردازند . در سایه ابتکار و کار و
کوشش یک بخاری ۲۷ لیره ای را به ۸۹۵ لیره میفروشند
راستی که کار کردن چقدر خوب چیزی یه !

یکی از دوستانم این بخاری ها را به اقساط

خریده بود مرد تنبل نتوانست اقساطش را بدهد .
چقدر عیب است ؟! در سرتاسر دنیا افرادی که به
امضاء خودشان احترام قائل نشوند فاسدترین مردم
هستند . بهمین جهت است که من چهار سال است
میخواهم یکی از این بخاری ها را بخرم هنوز موفق
نشده ام چون میترسم قسطی بخرم و در این مدت
هم چنین پول باد آورده ای توی جیبم ندیده ام .
هر سال وقتی زمستان از راه میرسد و هوا سرد می شود
به خیابان استقلال میایم مدتی پشت ویتترین فروشگاه
بخاری های گازی می ایستم مدل های گوناگون
بخاری را تماشا میکنم . چون هر سال یک داماد به
خانواده عذرا پور اضافه می شود و هر سال چند تا
بچه در این خانواده به دنیا میآید بهمین جهت
قیمت بخاری ها اضافه می گردد !

در حال حاضر من روزی ۱۸ ساعت کار می کنم
تصمیم دارم از این به بعد روزانه ۲۴ ساعت کار

کنم شاید سال آینده بتوانم یک بخاری گازی بخرم
هر کس هم بخواهد در زندگی موفق باشد باید کار
کند ولی بهتر است قبل از انتخاب کار راه آن را
یاد بگیرد.

www.KetabFarsi.com

پایان

رفع خستگی!

اوستا نجات بنا بعد از مدت‌ها بی پولی و بازار
کساد با یک کیلو گوشت و دو سه تا پاکت میوه و
تنقلات وارد خانه شد...

زنش با حیرت و ناباوری چند لحظه سرتاپای
او را ورنده کرد و با تعجب پرسید:

— چی شده، کی مرده که ارشش به تو رسیده
و همچنین دست و دل‌باز شدی؟

اوستا نجات با قیافه خندان غیب‌گرفت و
جواب داد:

— کسی نمرده... یکی از آپارتمان‌های ارباب

که مثل بچه حرامزاده رو دستش مونده بود فروش
رفت . . . www.KetabFarsi.com

زن اوستا نجات انگار که جایزه بزرگ بلیط بخت
آزمایی را برده ذوق زده شد :

— کدوم بخت برگشته ای تو این دور و زمانه
اینهمه پول بی زبان داشت ؟

اوستا نجات پاکت ها را توی بغل زنش گذاشت ،
و شگونی از لپ های سرخ او گرفت و جواب داد :

— دیگه اونش بما مربوط نیس ، خدا زده پشت
گردن یکی از این آرتیست های پولدار که بیاد این
شب عیدی ما را نو و نواری بکنه . . . می بینی
تا پول دستم آمد سو روستا را راه انداختم . . .
میخوام امشب یک جشن مفصلی بگیریم و از خجالت
معدده هامون در بیایم . . . خیلی وقته غذای حسابی
نخوردیم . . . زود باش بساط کباب را راه بینداز . . .

زنش باناز و غمزه پاکت ها را توی بغلش فشرد

— دستت درد نکنه . . اما ترا بخدا حالا که بعد از مدتی پولدار شدی اینقدر ولخرجی نکن یادت باشه که بچه ها لباس و کفش ندارند .

اوستا نجات دستی به موها و شانهِ زنش کشید و اخم کرد :

— فعلا صحبت کفش و لباس نکن . . بگذار امشب خوش باشیم . ایشاء اله کفش و لباس هم میخرم . اوستا نجات دستش را از شانهِ های زنش پائین برد و میخواست کپل او را بگیرد . زن خودش را جمع کرد . ، جیغ کوتاهی کشید و بطرف اتاق دوید :

— اینجا خوب نیس . . . یکی می بیند . . . برامون حرف در میانن .

اوستا نجات پکر شد و گفت :

— چه اشکالی داره ؟ . . جوانها توی کوچه و خیابان جلوی چشم مردم با زنهای غریبه " لاس "

میزنند هیچکس حرفی نمیزنه . . چرا برای ما که زن
و شوهر هستیم اینکارها خوب نیست و مردم حرف در
www.KetabFarsi.com میارن ؟ !

زنش که پشت در اتاق مخفی شده بود با ناز و
غمزه و اشاره به اوستا گفت : " زودتر بیا تو "
اوستا نجات رفت جلوی در اتاق . خم شد سرش
را برد توی اتاق و آهسته گفت :

— یک بطر عرق آوردم . . برم دو سه تا هم
نوشابه بخرم بیارم . . .

زنش اخم کرد و غرولند راه انداخت :

— ترا به خدا پولها را حیف و میل نکن . . خیلی

خرج داریم . . یه نگاهی به لباسهای من بکن .

اوستا نجات هم اخم کرد :

— زن چرا اینقدر آه و ناله می کنی ؟ پنج شش

ماه شب و روز کار میکنم . . از خستگی دارم میمیرم

یک امشب بی بگذار خستگی در کنم . . فردا لباس هم

میخرم . زیر پیراهن هم میخرم . چی میشه سالی
یکبار ماهم خوش باشیم ؟ !

زن اوستا نجات با اینکارها موافق نبود . . . وقتی
شوهرش عرق میخورد خیلی اذیتش میکرد ا
با دلخوری گفت . www.KetabFarsi.com

— آخه عرق غیر از گناه و ضرر چه فایده‌ای داره ؟
اوستا نجات کفش‌هاش رو درآورد و رفت توی اتاق .
— بسیار خب نمیخواد موعظه کنی . زود باش
کباب را درست کن .

زن شروع به پختن کباب کرد . اوستا نجات
رو بروی زنش نشست . . . سیگاری روشن کرد ، در حالیکه
از بوی کباب آب دهانش راه افتاده بود شروع به
خواندن یکی از آوازهای کوچه و بازاری کرد . . .

*** **

مقاطعۀ کارهم برای رفع خستگی اون شب به یک
بار رفت . . . مدتی بود به علت کسادی کار تفریح

نکرده بود! .. حالا که یک پول حسابی بدستش
رسیده میخواست دلی از عزا در بیاورد! ..
دوسه تا از رفقا راهم مهمان کرد .. وقتی پشت
میز نشستند و لیوان های ویسکی را بالا انداختند
مقاطعہ کار نفس بلندی کشید : " آخیش .. ش
.. ش .. خسته گیم درآمد! .. "
یکی از رفقا حرفش را تصدیق کرد :
- حق داری .. پدر آدم در میاد تا یک
ساختمان بالا بره! ..
مقاطعہ گر سرش را حرکت داد :
- ساختنش یک طرف .. فروختنش از همه
مشکل تره ..

دومی پرسید : www.KetabFarsi.com

- به کی فروختی ؟!

مقاطعہ کار خندید :

- به یکی از هنرپیشه های پولدار .

رفقاش هم خندیدند! اولی گفت:

— این روزها فقط پول پیش اینا پیدا میشه

کار بدون زحمت و درآمد زیاد . . .

دومی هم اضافه کرد:

— معلومه دیگه . . . خست و آجر که بالا نینداخته

اند خسته بشن . . .

www.KetabFarsi.com

مقاطعہ کار تصدیق کرد:

— مثل بنده شیش ماه برای گرفتن پرواند ساختمان

صد دفعه از پله‌های شهرداری بالا و پائین نرفته‌اند

تا از کمر بیفتند!

دومی هم گفت:

— حق داری . . . هنرپیشه‌ها . هم کیف میکنند

هم پول در میارن . . .

مقاطعہ کار تمام حواسش پیش رقاصه‌ای بود که

روی سن هنرنمایی میکرد . . . در حالیکه لیوانش را

بلند میکرد جواب داد:

— این حرفها را اول کنید . . بخوریم به سلامتی
خوشگل ها . .

هر دو تار فقاش لیوان ها شونوبلند کردند .
مقاطعہ کار اشاره به رقاصہ کرد و گفت :

— اگر این خوشگله هم میامد پهلوی مامی نشست

کیفمان کامل میشد . www.KetabFarsi.com

یکی از رفقا جواب داد :

— میاد . منت هم میکشه . . .

دومی اضافه کرد :

— اما خرجش ممکنه زیاد بشه .

مقاطعہ کار دستی روی اسکناس های درشتی

که توی بغلش بود کشید :

— هر چقدر خرج داشته باشد میدم . . .

رفیق اولی گفت :

— پس منتظر چی هستی . . . ؟

مقاطعہ کار گارسون را صدا زد و دستور داد رقاصہ

را روی میز آنها دعوت بکند . . .

چند دقیقه نگذشت رقاصه که لباس پوشیده بود

با قرو غمزه بطرف میز آنها آمد و نشست . پاهای

خوش ترکیبش را رویهم انداخت و دستور مشروب

گرانقیمتی داد . . . مقاطعه کار که تا چند دقیقه پیش

از دور پاهای او را نگاه میکرد حالا از نزدیک رانهای

سفید او را دست می کشید! . . .

رقاصه یک لیوان مشروب خورد و با ناز و ادای

مخصوصی اجازه رفتن خواست .

مقاطععه کار دستش را روی شانه های لخت او

گذاشت و گفت : www.KetabFarsi.com

— امشب به ما افتخار میدین ؟

رقاصه خنده شیرینی کرد :

— امشب با یک نفر دیگر قرار دارم!

مقاطععه کار اصرار کرد :

— قرارت را بهم بزن . . . من راضیت میکنم . . .

بعنوان بیعانه یک دسته اسکناس توی سینه رقااصه گذاشت .

www.KetabFarsi.com

رقااصه از جایش بلند شد .

— برم بهش تلفن بزنم . زود برمی گردم . . .

رقااصه از در عقبی رستوران بیرون رفت و مقطااعه

کار و رفقاش را توی خماری گذاشت . . .

وقتی مقطااعه کار و رفقاش فهمیدند گول خورده اند

خیلی پکر شدند اما جز فحش دادن کاری از دستشان

برنمیامد . . .

مقطااعه کار که حسابی عصبانی شده بود گفت :

— من نمیدانم بعضی ها از دوروغ گفتن چه لذتی

میبرند !

یکی از رفقای مقطااعه کار گفت :

— اینا . . . کار شون اینه . . . قول و عمل

درستی که ندارند !

مقطااعه کار و رفقاش اونشب به دوسه تا رستوران

و بار سر کشیدند . . . هر کجا مقداری خرج کردند و بیعانه دادند، اما هیچکدام به نتیجه نرسید و آخر شب دست از پا درازتر بخانه های خودشان رفتند . . . آقای مقاطعه کار که میخواست رفع خستگی بکند یک خستگی جدید به دوش او اضافه شد .

*** **

" آیتین " ستاره سینمایی که آپارتمان را خریده بود چند تا خبرنگار و عکاس را دعوت کرده و جلسه مصاحبه ای ترتیب داده بود . تکیه کلامش این بود که " در مدت چند سال کار مداوم خیلی خسته شده است و این آپارتمان را خریده تا مدتی دور از کار و فعالیت استراحت کند ! ! . . . "

یکی از خبرنگاران پرسید :

— چه مدت تصمیم دارید استراحت کنید ؟

" آیتین " خنده شیرینی کرد :

— اگر شش ماه هم استراحت کنم باز هم خستگی

من رفع نمیشه!

دومی پرسید:

— چرا اینقدر خودتان را خسته می‌کنید؟

آیتین با همان ژست هنری جواب داد:

— چکار بکنم عزیزم! تهیه‌کننده‌ها دست از

سرم برنمی‌دارند. یک فیلم تمام نشده یکی دیگه را

باید شروع کنم... خیال نکنید به پولشان احتیاج

دارم؟ فقط بخاطر خدمت به هنر مملکت مجبورم قبول

کنم!

خبرنگارها پشت سرهم سؤال مطرح می‌کردند

و عکاس‌ها تند و تند عکس می‌گرفتند تا جریان

فداکاری این آرتیست زیبارا در صفحات اول روزنامه‌ها—

یشان به اطلاع هنر دوستان برسانند!

خانم آیتین هم با تمام خستگی که برای آماده

کردن آپارتمان جدید متحمل شده بود به یک یک

سئوالهای خبرنگاران با خوشروئی جواب میداد و طبق

دلخواه عکاس‌ها ژست‌های هنری می‌گرفت تا عکس‌ها خوب و قابل چاپ در روزنامه‌ها باشد. . . حتی چند بار دامن خود را بالا کشید و آثار خستگی را در روی ران‌های سفیدش نشان داد و موافقت کرد از این آثار عکس بگیرند! www.KetabFarsi.com

خبرنگارها از بسکه سؤال طرح کرده و پاسخ‌ها را نوشته بودند و عکاس‌ها از بسکه فعالیت کرده و از زوایای مختلف عکس گرفته بودند خسته شده و به نفس افتاده بودند! توی سالن، پشت بار توی راهرو کنار میزناهار خوری حتی روی تخت‌خواب! آیتین عکسهای جالب گرفتند و با او مصاحبه کردند. یکی از عکاس‌های خوش ذوق اصرار داشت توی حمام و داخل وان در حالیکه آرتیست مشهور دوش می‌گیرد از او عکس‌های سکسی بگیرد! اما از ترس سانسور این برنامه عملی نشد! چون همه بیش از حد خسته شده بودند خانم آیتین میهمان‌ها را به صرف مشروب دعوت کرد. . .

دوسه تاگیلاس که خوردند به پیشنهاد و اصرار یکی از خبرنگاران خانم آیتین یک رقص استریپ تیز هم اجرا کرد تا خستگی کاملاً " از تن مهمانان بیرون برود!

www.KetabFarsi.com

-

فردا صبح رفقای ما در حالیکه رفع خستگی کرده و آماده کار شده بودند برنامه‌های خود را شروع کردند تا دوباره مقاطعه کار طرح آپارتمان جدید را بریزد! اوستابنا ساختمان را زودتر بسازد... آرتیست معروف پول خرید آپارتمان جدیدش را تهیه نماید... و خبرنگارها و عکاس‌ها رپرتاژ تازه‌ای بنویسد:

پایان

چرا عقب هستیم؟! ...

مامورها سعی میکردند مرد مسن و شیک پوشی را با زور توی بیمارستان روانی ببرند ، مرد نمیخواست برود ... تقلا می کرد خودش را از چنگ مامورین نجات دهد و با داد و فریاد از رهگذرها کمک میخواست :
" به دادم برسید ... هموطن ها کمک کنید .

مرا از دست این مامورین نجات بدین! ...

یکی نیس بپرسه چرا مرا به دیوانه خونه میبرن؟
داد و فریاد مرد مسن و شیک پوش به جایی نرسید ... بهر زحمتی بود مامورین او را به داخل بیمارستان بردند . توی یکی از اتاق های انفرادی که

مریض‌های خطرناک را نگه‌میدارند انداختند! برای اینکه تا آمدن دکترها و صدور گواهی جنون از بیمارستان فرار نکند یکی از مامورین را بالای سر او گذاشتند.

مرد هنوز داد و بیداد میکرد، مامور مراقب او که معلوم بود گوشش از این حرفها پراست بدون توجه به سر و صدای مرد مسن خیلی خونسرد و آرام روی صندلی نشست و مشغول حل کردن جدول شد! ...
مرد مسن که صدایش گرفته بود با اینکه دیگر هیچگونه امیدی نداشت هنوز تقلا می‌کرد و با صدای

خفه التماس می‌کرد www.KetabFarsi.com.

" شما را بخدا ولم کنید برم ... من دیوانه نیستم ... ، از همه‌ی شما عاقل‌ترم ... "

مامور مراقب کم‌کم داشت از پرگوئی مرد مسن عصبانی میشد ... نمیتوانست افکارش را متمرکز کند و کلمات جدول را بنویسد ... ابتدا کوشید با احترام و آرامش مرد مسن را ساکت کند چون گوش نداد به